

نابغه‌ای آکرتوسطرژیم پهلویلبه‌شهادت‌رسید

۱۱ بهمن ۱۳۹۴ ساعت ۲۰:۴۶

شهیده محبوبه دانش آشتیانی آوازه‌ای به بلندای حماسه ۱۷ شهریور و خاطره جاودان آن دارد. برای پاسداشت شهدای که برای پیروزی انقلاب جانفشانی کرده‌اند با خواهرش گفت‌وگوی انجام داده‌ایم.

شهیده محبوبه دانش آشتیانی آوازه‌ای دارد به بلندای حماسه ۱۷ شهریور و خاطره جاودان آن. خبر شهادت او چون صاعقه‌ای بر دل و جان مردم به پاخاسته فرود آمد و مهیج گسترش و تداوم مجاهدات انقلابی آنان گشت. در سی و هفتمین سالروز شهادت این جهادگر شهید، با خواهر ارجمندش گفت و شنودی انجام داده‌ایم که نتیجه آن را پیش روی دارید. امید آنکه مقبول افتد.

*از خواهر شهید شما، محبوبه دانش آشتیانی همواره به عنوان شهید شاخص ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ یاد می‌شود. در آن زمان چند سال داشتید و فضای خانوادگی شما از لحاظ مسائل سیاسی چگونه بود؟

من در سال ۱۳۳۱ به دنیا آمدم و در آن زمان ۲۶ سال داشتم، در نتیجه خاطرات آن روزها را کاملاً به یاد دارم. محیط خانه ما فرهنگی و مذهبی بود و پدرم که خودشان روحانی و دبیر بودند، به مسائل فرهنگی، درس، تحصیل و مطالعه بچه‌ها خیلی اهمیت می‌دادند. از لحاظ سیاسی چون با خانواده شهدای گرانقدر بهشتی، مفتاح، باهنر و آقای رفسنجانی رفت و آمد داشتیم طبیعتاً در جریان مسائل سیاسی قرار می‌گرفتیم.

*در این ارتباطات اگر سؤال خاصی برای شما مطرح می‌شد، جواب قانع‌کننده‌ای می‌گرفتید؟

از آنجا که پدر خیلی به درس ما اهمیت می‌دادند، اغلب وقت ما صرف درس خواندن می‌شد. اگر سؤالی هم داشتیم، پدر پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای به ما می‌دادند و کتاب‌های مختلفی را به ما معرفی می‌کردند. البته اگر از این بزرگان هم سؤالی می‌پرسیدیم، جواب می‌دادند و با دقت راهنمایی‌مان می‌کردند، خیلی ضرورت پیش نمی‌آمد از کس دیگری سؤال کنیم.

*اشاره کردید پدرتان کتاب‌هایی را به شما معرفی می‌کردند. نوعاً چه کتاب‌هایی بودند؟

در درجه اول قرآن و نهج‌البلاغه که همیشه مطالعه می‌کردیم و بعد هم کتاب‌های شهید مطهری، دکتر شریعتی و کسانی که

ایشان مناسب می‌دانستند. اغلب هم تأکید می‌کردند این کتاب‌ها را در خانه نگه نداریم که یک وقت اگر ساواک به منزل ما ریخت، اذیت نشویم. پدر خودشان دبیر انگلیسی بودند و خیلی علاقه داشتند ما هم زبان یاد بگیریم. من هم خودم علاقه داشتم که زبان بخوانم و اشکالات‌ام را از ایشان می‌پرسیدم.

*آیا ساواک به خاطر این کتاب‌ها آزاری به شما رساند؟

به خاطر کتاب نه، ولی یک بار در خانه ما ریختند و فهمیمه، خواهرم را گرفتند و بردند. پدر همراهش رفتند و یک شب او را بازداشت کردند. یادم هست پدر فوق‌العاده ناراحت بودند.

*علت دستگیری خواهرتان چه بود؟

او به مدرسه رفاه می‌رفت و آنجا هم که همیشه کانون مبارزه بود.

*شما هم به مدرسه رفاه می‌رفتید؟

خیر، در دبیرستان هشتروندی درس خواندم و موقعی که خواهرهای‌ام به مدرسه رفاه می‌رفتند دانشجو بودم. در هر حال پدر با کمک یکی از شاگردان سابق‌شان که جزو مأمورانی بود که به خانه ما ریختند توانستند فهمیمه را از بازداشت در بیاورند.

*محبوبه هم گرفتار ساواک شد؟

هیچ‌وقت، چون بسیار باهوش بود و مسائل امنیتی را دقیقاً رعایت می‌کرد.

*از ویژگی‌های اخلاقی، سطح علمی و شیوه‌های مبارزاتی خواهرتان برای‌مان بگویید.

محبوبه هم در دبیرستان هشتروندی درس می‌خواند و شاگرد بسیار زرنگی بود و غیر از نمره ۲۰، نمره دیگری را نمی‌شناخت. هیچ‌وقت یادداشت برنمی‌داشت و فقط با دقت گوش می‌کرد و همین برای‌اش کافی بود. بقیه وقت‌اش کلاً صرف مطالعات خارج از کلاس می‌شد. بسیار مهربان و دلسوز بود. یادم هست همیشه ساکاش را پر از کتاب می‌کرد و برای بچه‌های جنوب شهر می‌برد و می‌گفت: اینها باید بدانند به خاطر ظلم‌های رژیم شاه است که این‌طور گرفتار هستند و باید یاد بگیرند در مقابل این ظلم و جورها بایستند.

یک بار هم رفته بودیم کفش بخریم. یکمرتبه نگاه کردم و دیدم نیست. مدتی گشتم و او را پیدا نکردم. بعد از مدتی که برگشت،

وقتی از او پرسیدم: «کجا رفته بودی؟» گفت: «پیرزنی بارش خیلی سنگین بود! رفتم و کمکاش کردم و بارش را به خانه‌اش رساندم». در هر جا و به هر شکلی که دست‌اش می‌رسید، به بقیه کمک می‌کرد. از نظر دینی و اخلاقی فوق‌العاده انسان با تقوا، مؤمن و مخلص بود. اغلب روزه می‌گرفت و وقتی می‌گفتیم الان ماه رمضان نیست، می‌گفت: ثواب دارد و روزهای قضای پدر بزرگ و مادر بزرگ‌ام را هم ادا می‌کنم. خیلی بیشتر از سن شناسنامه‌اش می‌فهمید و بسیار باهوش و دقیق بود. بسیار منظم، مرتب، آراسته و ساده‌پوش بود. هم در درس و کلاس و مدرسه نظم بی‌نظیرش چشمگیر بود، هم در مطالعات و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی. هرگز کاری را نصفه نیمه رها نمی‌کرد و از وقت‌اش نهایت استفاده را می‌کرد، به همین دلیل با اینکه در سن هفده سالگی شهید شد، ولی بیشتر از هر کسی که می‌شناختم کار کرده بود. وقتی او را با همسن و سال‌های آن موقع خودش و به‌خصوص حالا مقایسه می‌کنم، یقین پیدا می‌کنم موجودی نابغه و استثنایی بود. همیشه تلاش می‌کرد به دیگران آگاهی بدهد تا ظلم و ستم رژیم شاه را درک و در برابر آن ایستادگی کنند. با کتاب‌هایی که برای بچه‌های جنوب شهر می‌برد و با سخنرانی‌هایی که برای‌شان می‌کرد، در واقع نقش مربی و هدایت‌گر را داشت. وقتی هم که برای‌اش مشکلی پیش می‌آمد، با ما حرفی نمی‌زد. محبوبه از پدر یا جاهای دیگر، اعلامیه‌های امام را می‌گرفت و با دوستان‌اش از روی آن‌ها رونویسی و به این شکل آن‌ها را تکثیر می‌کرد. همیشه در این جور برنامه‌ها بود، منتهی چون با کسی حرفی نمی‌زد ما از خیلی از کارهای‌اش خبر نداشتیم.

او با اینکه به شکلی جدی درگیر کارهای مبارزاتی و سیاسی بود، اما از وظایف زنانه و هنری هم غافل نبود. بسیار با سلیقه و دقیق بود و از روی الگوهای مجلات خیاطی برای خودش لباس می‌دوخت. هیچ‌وقت ندیدم کاری را ناقص و بی‌سلیقه انجام بدهد. یا کاری را انجام نمی‌داد یا کامل و دقیق انجام می‌داد. کار دستی و نقاشی‌اش خیلی خوب بود و از هر هنری چیزی می‌دانست.

اهل ورزش هم بود؟

بله، در مدرسه در زمینه ورزش بسیار فعالیت می‌کرد. روزهای جمعه هم که خانوادگی به کوه می‌رفتیم. خیلی سریع راه می‌رفت و همه کارهای‌اش را در عین دقت بالا سریع انجام می‌داد. انگار می‌دانست که خیلی وقت ندارد و باید از فرصت‌های‌اش نهایت استفاده را بکند. حتی یک لحظه را هم از دست نمی‌داد. اساساً دختر شاد، با روحیه و فعالی بود. هیچ‌وقت عصبانی نمی‌شد و بسیار با گذشت بود.

* کسانی که درگیر مسائل سیاسی و مبارزاتی، به‌خصوص در فضای اختناق بودند، فشارهای روحی زیادی را تحمل می‌کردند. ایشان چگونه در سن کم به این توانایی بالا رسیده بود که عصبانی نمی‌شد و یا دست و پای‌اش را گم نمی‌کرد؟

محبوبه به دلیل جو سیاسی خانه و اینکه پدر و عموی‌ام به شکلی جدی درگیر مبارزات بودند، پیشاپیش خیلی چیزها را می‌دانست. من نوجوان بودم که پدرم را همراه با آقای گلزاده غفوری دستگیر کردند و حدود یک ماه در زندان بودند، بنابراین ما در خانواده‌های که اساساً مخالف رژیم شاه بودند بزرگ شدیم. از این گذشته محبوبه دائماً روی خودش کار می‌کرد. غالباً روزه بود و این موضوع بسیار به مقاومت روحی او کمک می‌کرد. زمانی که به دبیرستان می‌رفت، ازدواج کرده بودم و شوهرم گاهی برای

مأموریت می‌رفت. در آن ایام محبوبه نزد می‌آمد که تنها نباشم و می‌دیدم شب‌ها تا دیروقت می‌نشیند و مطالعه می‌کند. البته آن روزها دانش‌آموزان و دانشجویان اهل مطالعه بودند و خیلی دنبال سرگرمی نمی‌رفتند. ذهن نسل ما پر از سؤال بود و ناچار بودیم برای پیدا کردن جواب مطالعه کنیم.

*از نظر ارتباط با پدر و مادر و اعضای خانواده چگونه بود؟

یادم نمی‌آید با کسی بگو مگو کرده باشد. البته جو خانه ما هم آرام و فرهنگی بود و خیلی اهل دعا و بحث نبودیم. مادر کارهای خانه را تقسیم کرده بودند و هر یک وظیفه خود را انجام می‌دادیم. خانه خیلی خوبی بود.

رفتارش با فرزندانم خیلی خوب بود. آنها را خیلی دوست داشت و با آنها بازی و شوخی می‌کرد. پسر بزرگام هنوز با حسرت از او یاد می‌کند. در تطبیق با اقشار و سنین مختلف استعداد عجیبی داشت.

*از مادران در باره شهید چه نکاتی را شنیده‌اید؟

مادر همیشه می‌گفتند: محبوبه ارادت عجیبی به ائمه اطهار(ع) و چهارده معصوم، به خصوص حضرت فاطمه(س) داشت و می‌گفت: مردم ما این گنجینه‌ها را نمی‌شناسند و قدر نمی‌دانند. همیشه قرآن و نهج‌البلاغه را مطالعه می‌کرد. هر وقت هم که از جنوب شهر برمی‌گشت، غبار غم به چهره‌اش می‌نشست و می‌پرسید: چرا باید عده کمی از شدت داشتن و ثروت منفجر شوند و عده زیادی حتی نان خالی هم نداشته باشند؟ همیشه می‌گفت: ما نباید ریخت و پاش کنیم، خیلی‌ها حتی نان روزمره‌شان را هم ندارند، بهتر است به آنها کمک کنیم!

چگونه از شهادت خواهرتان مطلع شدید؟

ما در روز ۱۶ شهریور همراه با خانواده در راه‌پیمایی عید فطر شرکت کردیم. در روز ۱۷ شهریور شوهرم گفت: اوضاع خطرناک است و مانع از رفتن ما به میدان شهدا شد، ولی محبوبه خودش را به آنجا رساند و تیر به قلب‌اش خورد. همه به منزل پدرم برگشتیم و منتظر ماندیم، ولی محبوبه به خانه برگشت. مسجدی نزدیک میدان شهدا بود. از آنجا زنگ زدند که بیایید چند جنازه را ببینید. عمو و زن عموی‌ام رفتند و جنازه محبوبه را شناسایی کردند و به پدرم زنگ زدند. آن روز جنازه را تحویل ندادند و گفتند بروید فردا بیایید. زن عموی‌ام خودش آن روز در میدان شهدا بودند و وقتی جنازه‌ها را به مسجد بردند، رفتند که شاید

محبوبه را پیدا کنند که نتوانستند، ولی بعد از خود مسجد زنگ زدند.

*پیشاپیش حس خاصی خبر از شهادت خواهرتان نمی‌داد؟

چرا، مادرم شب قبل از شهادت محبوبه خواب باغی پر از بوته‌های گل سرخ را دیده بودند و می‌گفتند: آن گل‌ها شهدای جوان من و مادران دیگر بودند. مادر در روز ۱۷ شهریور مهمان داشتند و نتوانستند برای راه‌پیمایی بروند و همراه برادر کوچک‌ام در خانه ماندند، ولی بقیه رفتیم.

شب قبل از شهادت، محبوبه پاهای‌اش را به مادرم نشان می‌دهد که در اثر راه‌پیمایی طولانی قیصریه تا میدان آزادی تاول زده بود. صبح روز ۱۷ شهریور هم موقعی که می‌خواهد از مادر خداحافظی کند، می‌گوید اگر شهید شدم، بی‌تابی نکنید و غصه نخورید. مادر می‌گفتند: موقعی که از خانه بیرون رفت، لحظه‌ای برگشت و نگاه‌ام کرد و یکمرتبه قلب‌ام لرزید و حس کردم این آخرین باری است که او را می‌بینم! حتی نتوانستیم برای محبوبه مجلس ختم بگیریم. یک مراسم ساده گرفتیم که آن هم ساواکی‌ها ریختند و عده‌ای فرار کردند.

و سخن آخر؟

محبوبه نماد مجموعه‌ای از ایثارها و از خود گذشتگی‌های نسلی است که برای خود هیچ چیزی نمی‌خواستند، چیزی که متأسفانه این روزها در هیاهوی زندگی مصرفی و بی‌توجهی به درد و رنج دیگران گم شده است. محبوبه و دیگر شهدای ما برای اینکه چنین نشود، جان‌شان را فدا کردند. نمی‌دانم. خدا عاقبت همه را به خیر کند.

منبع: فارس

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۳۲۴۸۹/رسید-شهادت-به-پهلوی-رژیم-توسط-که-ای-نابغه/>